

العربی

ياسر الأطرش

ترجمہ: سہیلا پرستگاری

ياسر الأطرش

ترجمه: سهيلا پرستگارى

ياسر الأطرش در سال ۱۹۷۳ در سراقب سوریه به دنيا آمد. وی عضو انجمن شعر اتحادیه‌ی نویسندگان عرب است. جایزه‌ی د. سعاد الصباح للابداع الادبی در سال ۱۹۹۵ کویت و جایزه‌ی ایالات متحده - یونیسف - ادبیات کودکان در سال ۲۰۰۲ دمشق و چندین جایزه‌ی دیگر را از آن خود کرد. تا آنجا که در اوان تجارب شعریش بیشترین دریافت‌کننده‌ی جوایز شعر سوریه به شمار آمد. از او مقالات و مصاحبه‌های ادبی متعددی در روزنامه‌ها و مجلات ادبی به چاپ رسیده است. در جشنواره‌ها و سخنرانی‌های ادبی بسیاری از کشورها من جمله سوریه - لبنان - اردن - عراق - امارات متحده عربی - عربستان سعودی و الجزایر شرکت کرده است. از آثار وی: قشّ ضفائرها لعشک - لمهیّار ارجوحه من حمام - من القش حتا سقوط الحمام - بین السر و ما یخفی - قصائد حب دمشقیه - و قلبی رغیف دم مستدیر - کلاً را می‌توان نام برد.

رسائل

إلى امرئ القيس

أبي. . يا بداية العتق
كيف الوصول النبيل إليك
وكيف نبررُ هذا القطار المجنح
هذا النبيذ العديم الوضوح. .
لأنّ الصهيل المعتق
يسري على طول خوف المرايا عليك
سأدفنُ وجهي بين يديك
وسحقاً لروما. .

نامه‌ها

به امرؤ القيس

پدر. ای شروع آزادی
رسیدن بزرگ به سوی تو را، چگونه؟
توجیه این ترن پرواز را، چگونه؟
این نا خوانده‌ی نا آشنا را. .
زیرا شیهِی قدیم
جاری می‌شود بر روی امتداد ترس آینه‌ها بر تو
صورت‌م را دفن خواهم کرد در برابر تو
و مرگ بر رم. .

إلى جرير

صليلاً . وموتُ جباناً؛ وفارسُ
فلا تحترف في قلوبِ التلاميذِ عشقَ المدارسِ
ولا تعلنِ البحرَ أنثاكِ
والشعرَ منفاكِ . والسجنَ
فالسجنُ بابٌ وقفلُ
ووحداكُ
بعضُ سجينٌ وبعضكُ حارسُ
وسيفُ الفرزدقِ يقطرُ ورداً غريبَ الملامحِ
تعلمتُ منكُ الخصامَ النبيلَ . وألا أصالحُ
فضعتُ . على مآدباتِ الوطنِ .

به جرير

صدای شمشیر، مرگی بزدل، و سوارکاری شجاع
در دل شاگردان، عشق به مدرسه جابجا نمی شود
بد گوهای تو را، دریا آشکار نمی کند
شعر تعبید گاه توست . و زندان
زندان در است و قفل
و تو خود به تنهایی
بخشی، زندانی و بخش دیگرت زندان بان است
و می چکاند شمشیر فرزدق گلی را با زیبایی هایی غریب
از تو آموختم دشمنی با شرافت را . و اینکه سازش نکنم
پس گم شدم . در خوان های گسترده ی میهن

إلى المتنبي

أسميك نبض احتراق الفصول
أسميك شمس النهار الشقي؛ وشمس الأفول
أسميك ما شئت
ورد المسافة
شوك الصحافة
وحي الرسول . .
ولكن تعال
فكافور مصر يراقص بغداد
في قاعة مغلقة . .

به متنبي

تو را نبض سوختن فصلها می نامم
تو را خورشید سخت روز و خورشید غروب می نامم
تو را هر چه بخواهی می نامم
گل فاصله
جنجال نوشتار
وحي پیامبر . .
امّا، بیا
بغداد را کافور مصر می رقصاند
در حیاط بسته‌ی خانه

إلى ابن زيدون

جميلٌ هو المستحيلُ
ونقرُ العصافير يُغري الصبايا
عرايا
على مُخمل الصبح- أن يسترحنَ
وأن يمتشقنَ رماحَ الشبقِ . .
ولكنَّ ولادةً لا تحبُّك! . .
لأنَّ الخفافيش جاءتْ بليلِ طويلِ الردى
دمٌ في المدى
وسيفك يعزف لحن الحبق! . .

به ابن زيدون

زیباست، همان غیر ممکن
به هیجان می آورد آواز گنجشکها، دخترکان را
برهنه
بر مخمل صبح دم - تا استراحت کنند
و تا بربایند نیزه‌های خواهش را
اما، تولدی تو را دوست نمی دارد! . .
زیرا خفاش‌ها در شبی مرگبار آمدند
خون است در سرانجام
و می نوازد شمشیر تو، زدن را

إلى جبران

غربةٌ . واسترحنا قليلا
سنكسر هذا الحصان الغبي . وهذا القمر
وأنت ستفتح باب الرجوع إلي ضفتيك
وأنت ستطلق- في البر- بوحا
وقطعان حُسن لفصل جديد .
وأنت ستشحن هذي البواخر بالاعتیاد
فقد يستعيد التراب التوحّد
أو تستعيد البلاد البلاد .

به جبران

غربت . و کمی استراحت کردیم
این اسب کودن را خواهیم شکست . و این ماه را
و تو خواهی گشود در بازگشت به سواحل را
و تو آزاد خواهی کرد ظهور را در زمین خشک
و دسته‌های زیبایی را برای آغازی جدید
و تو این کشتی‌ها را با عادت پر خواهی کرد
خاک حتمن باز می‌گرداند یگانگی را
و یا باز می‌گرداند سرزمین، سرزمین را

إلى بدر شاکر السیاب

خالق الجوع
کیف احتراق رغیف البلاد علی مجمر النفی
کیف العراق؟!
أهذا انطفأؤك أم صوت أهلي
یضیء الشغب
أمیر البساتین والصحور
وجهی بلاد اعتراض؛ وقلبی صغیر
وقلبی رغیف دم مستدیر
فخذنی "لإقبال" فی العید. . دُمیه
"الجیکور" مسحة حزن علیک
وخذنی إلیک
لنشرب جوع العراق بعيداً
ویبقى المطر. .

به بدر شاکر السیاب

ای خالق گرسنگی
سوختن گردهی نان سرزمین بر آتش دان تبعید چگونه است؟
عراق چگونه است؟!
آیا این خاموشی توست یا صدای خانوادهی من است که
پلیدی را می افروزد
ای پادشاه باغ و بیداری
چهره‌ام سرزمین اعتراض است و دلم کوچک
دلم گردهی نان خونینی است
مرا در عید نزد "اقبال" ببر. . عروسکی
برای "جیکور" نشانهی غم واندوه بر توست
و مرا نزد خود ببر
تا بنوشیم در دوردست گرسنگی عراق را
و باقی می ماند باران

إلى محمود درويش

بيني وبينك لا يمرُّ أبي
ولكني أحبُّكَ
عندما أتكأْتُ عليكَ مواسمَ الإنسانِ
غنى القمح في رئة الصقيع . .
العازفون سيعرفون دروبهم تبعاً
وأنتَ

ستبدأ التاريخ من جهة اعتقال البرتقالِ
ومن مراكب تعرف الميناءَ
-لو خان المسافرُ-
طبع هذا الماء لا يُغريكَ
لكنَّ الشوارعَ
تعرف الرَّجُلَ التي خلقت طقوس الياسمينِ
بيني وبينك
أنَّ وجه أبي- كقلبينا- حزينٌ
لكنَّ كَفَّكَ
سقفُ ما ضفرتُ له أمي ضفائرُها
وأختي. . لا تنام على دموع العاشق الأذني
لأنك
-أيها البحرُ- انتفضتَ
فكنتُ في عينيكَ خارطة النوارسُ. .

به محمود درويش

میان من و تو، پدرم عبور نمی کند
اما دوستت دارم
هنگامی که نشانه‌های انسان بر تو تکیه زد
در نفس گاه برف، گندم آواز سر داد
نوازندگان خواهند شناخت راهشان را، دنباله‌ای
و تو
تاریخ را آغاز خواهی کرد از طرف دستگیری میوه‌ی پرتقال
و از کشتی‌هایی که بندر را می‌شناسند
- اگر مسافر خیانت کند -
طبیعت این آب تو را فریب نمی‌دهد
اما خیابان‌ها
می‌شناسند مردی که عطر یاسمین او را آفرید
میان من و تو
چهره‌ی پدرم - همچون دل‌مان - غمگین است
اما دست تو
سقف کسی است که مادرم موهای بافته اش را بافت
و خواهرم. . بر اشک‌های عاشق دون نمی‌خوابد
زیرا تو
ای دریا - خود را تکان دادی
و من در چشمان تو نقشه‌ی مرغان ماهی خوار بودم

إليّ:

أبيعُ القناديل للعشّاقِ ..
أطفأ! ! ..

به خودم

چراغ‌های عشق را می‌فروشم ..
خاموش می‌شوم! ! ..